

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر  
شماره پیاپی: سیزدهم - پ ۱۳۹۱  
از صفحه ۴۵ تا ۶۴

## مرگ پیش از مرگ\*

دکتر عباس کی‌مش<sup>۱</sup>  
استاد زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی: واحد کرج - ایران

### چکیده:

موضوع مطروحه تعلیمی فوق مأخوذ است از کلام انسان ساز پیغمبر اکرم(ص)، آنگاه که از جنگ کفار بازگشت و فرمود که «ما از جهاد اصغر به جهاد اکبر می‌رویم». کلام آن حضرت را سنایی غزنوی در بیتی در دیوان بدین صورت به نظم کشیده است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادیس از چنین مردن بهستی گشت پیش از ما

مراد از «مرگ پیش از مرگ» کشتن نفس اماره است که سنایی بعد از تغییر

احوال در دوران آشفته‌گی و سیر و سلوک بدان اعتقاد یافته است.

پیشوای پرهیزگاران عالم اسلام - علی(ع) - آنگاه که فرق مبارکش شکافته شد

فرمود: «فُزْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ، سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم». و عرفای

اسلامی نیز تحت تأثیر پیشوای خود غالباً جهاد با نفس را برگزیده‌اند.

نگارنده این سطور آنچه را که درباره مرگ اضطراری و انواع مرگ اختیاری در

برخی از کتب عرفانی دستیاب خود در مطالعه آورده با عنوان «مرگ پیش از مرگ»

در این گفتار مطرح نموده است.

واژه‌های کلیدی: مرگ پیش از مرگ، مرگ اضطراری، مرگ اختیاری، جهاد

اصغر، جهاد اکبر

\* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۲۶

<sup>۱</sup> - پست الکترونیکی:

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۵/۸

abbaskaymanesh@yahoo.com

### مقدمه

کل نفس ذائقة الموت (آل عمران، ۱۸۵، انبیاء، ۳۵، عنکبوت، ۵۷)

مراد آنکه همه در این دار الغرور طعم مرگ را خواهند چشید.

موت، به فتح اول در لغت به معنی مرگ است و در نزد عرفا صفت وجود خلق است و ضد حیات. «الذی خَلَقَ الموت و الحیوة (ملک، ۲)» و در تعبیر عرفا موت عبارت است ریشه کن کردن هوای نفس (تهانوی، ج ۲، ۱۶۶۸) «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» (بقره، آیه ۲۴۳).

«هرگاه سالک به نقض گراید و به جانب اسفل تمایل حاصل کند، قلب و دلش که نفس ناطقه در مرکز آن قرار دارد از حیات حقیقی منقطع شود و بمیرد» (گوهرین، سیدصادق، ج ۹: ۳۷۴) و مولف کشف در جای دیگر می‌نویسد که: «موت حجاب از انوار مکاشفات و تجلی است.» (تهانوی، ج ۲: ۱۶۶۹)

افلاطون می‌گوید: «به اراده بمیر تا به صفت واقعی و حقیقی زنده شوی.» (گوهرین، ج ۹: ۳۷۵) فَتَوَبُّوا إِلَى بَارئِكُمْ فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ پس هر که توبه کند نفس خود را کشته است. رسول اکرم (ص) چون از جهاد کفار بازگشت فرمود: از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازگشتیم. گفتند یا رسول الله جهاد اکبر کدام است؟ فرمود: مخالفت با نفس. پس کسی که از هوای نفس خود بمیرد زندگی دوباره یابد که از ضلالت و گمراهی نجات یافته است.

### متن:

قشیری در ذکر مشایخ این طریقه (تصوف) و آنچه از سیرت و قول ایشان (صوفیه) دلیل کند بر تعظیم شریعت گوید: «اندر حکایت همی آید که حاتم گفت هر که اندر این مذهب آید چهارگونه مرگش بیاید چشید موتُ الأبیض، و آن گرسنگی است، و موتُ الأسود و آن احتمال بود و بار کشیدن خلق، و موتُ الأحمر و آن عمل بود و مخالفت هوی، و موتُ الأخضر و آن مرفّع داشتن یعنی جامه پاره پاره برهم دوخته.» (قشیری: ۱۱۶)

حاج ملاحادی سبزواری، در پاسخ میرزابابای گرگانی انواع سه گانه مطلق موت را چنین در پرده نظم آورده می گوید:

موت ذاتی، ترقی اکوانست	سوی وحدت، زعالم اضداد
رفتن نطفه از جهان گیاه	سوی حیوان، پس از مقام جماد
همچنین نفس سوی عقل و عقول	شود آبدال و بعد از آن، اوتاد
هرچه اندوخت در عوالم پست	در جهان بلند، ساخت، زیاد
می نکاهد از آن سر مویی	ذالک الواحد، هو الاعداد
اضطراری موت معلومست	اختیاری او چهار افتاد
گفت زاصغر به سوی اکبرباز	آمدیم، آن نبی ز بعد جهاد

(اسرار، دیوان، ۵۹۴)

آنگاه انواع اربعه موت اختیاری را به رشته نظم کشیده، گوید :

«موت ایض» که هست جوع و عطش	در ریاضات با شروط رشاد
«موت اخضر» مرقع اندوزی است	در زی چون دراعه زهاد ...
«موت اسود» که شد بلای سیاه	احتمال ملامت است و عناد ...
«موت احمر» که رنگ خون آرد	باشد اینجا خلاف نفس و جهاد

(همان : ۵۹۵)

آنچه را که حاج ملاحادی سبزواری طرح کرده همان ظرایف و دقایقی است که حضرت مولانا جلال الدین در تکامل انسان مطرح فرموده است .

از جمادی مُردم و نامی شدم	و ز نما مُردم به حیوان سرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک پر و سر
و ز ملک هم بایدم جستن زجو	کل شئی هالک إلا وجهه
پس عدم کردم چون ارغنون	گویدم کانا الیه راجعون

(مولوی، ج ۳، ب ۳۹۰۲ به بعد)

مراحل تکامل که مولانا آن را عبارت از حالت جمادی، گیاهی، حیوانی، انسانی، فرشتگی دانسته و بازگشت آن را به سوی پروردگار به شرح باز گفته مورد دقت نظر صوفیه از جمله امام ابوالقاسم قشیری و سایر بزرگان این طایفه تا حاج ملاهادی سبزواری قرار گرفته است و این از مراحل است که آدمی اضطراراً از آن می‌گذرد. و حاج ملاهادی با الهام از کلام قشیری و مولانا، موت اختیاری را نیز مطرح کرده و مراحل چهارگانه آن را به شرح باز گفته است.

عرفا به پیروی از پیامبر اسلام مرگ را تحفه مؤمن می‌دانند. چنانکه ابن عربی می‌گوید: موت نفس در مقام خوف است، موت عقل در مقام اجلال و موت روح در رویت قدم و این موت در حقیقت، حیات است. خدای تعالی فرمود: «وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران، ۱۶۹). اما موت اختیاری که پایه جهاد اکبر بر آن استوار تواند بود و مرگ پیش از مرگ را رقم تواند زد. در عالم اسلام نمونه‌هایی دارد شگفت آور از جمله شهادت امیرالمومنین علی (ع) است که در خانه خداپای به جهان نهاد و هم در خانه خدا به شمشیر زهر آلود ابن ملجم مرادی در هنگام نماز صبح فرق مبارکش شکافته شد و به خون آغشته گشت در حالی که فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم. که هیچ‌کس جز آن حضرت چنین سخنی بر زبان نرانده است... و همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده بود و خاک بر می‌گرفت و بر موضع جراحی می‌نهاد (شیخ عباس قمی، ۲۱۳ و ۲۱۴) و این مهم مصادف بود با نوزدهم ماه رمضان سال چهل هجری قمری در مسجد کوفه، در شصت و سه سالگی آن حضرت که مزارش در نجف اشرف زیارتگاه خاص و عام است نمونه دیگر آن، شهید کربلا حسین بن علی (ع) است در سال شصت و یک هجری قمری سومین امام شیعیان و سایر ائمه اطهار که باید به کتب مربوط مراجعه کرد و اما از میان عرفا باید حسین بن منصور حلاج، مقتول به سال ۳۰۹ هجری را یاد کرد که بانگ اناالحق در داد و جان بر سر اثبات حقیقت نهاد.

عطار می‌نویسد: نقل است که درویشی در آن میان از منصور حلاج پرسید که عشق چیست؟ گفت امروز بینی و فردا بینی. پس فردا بینی. آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد بردادند و خاکسترش به دجله سپردند یعنی عشق این است (عطار، ج ۲: ۱۲۰) و باز می‌نویسد: «پس شبی در مقابله او با استاد و آواز داد که اولم ننهک عن العالمین (حجر، ۷۰) و گفت ما التصوف یا حلاج: گفت کم‌ترین این است که می‌بینی، گفت بلندتر کدام است گفت تو را بدان راه نیست. پس هر کسی سنگی می‌انداختند؛ شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند از این همه سنگ هیچ آه نکردی، از گلی آه کردن چه معنی است، گفت از آنکه آنها نمی‌دانند؛ معذورانند، ازو سختم می‌آید که او می‌داند که نمی‌باید انداخت، پس دستش جدا کردند، خنده بزد، گفتند خنده چیست. گفت دست از آدمی بسته باز کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می‌کشد قطع کند. پس پاهایش بیریدند، تبسم کرد. گفت بدین پای سفر خاکی می‌کردم، قدمی دیگر دارم، اگر توانید آن قدم ببرید ... پس چشمهایش برکنندند، قیامتی از خلق برآمد، بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند پس خواستند که زبانش ببرند، گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم، روی سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین رنج که برای تو بر من می‌برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن الحمدلله که دست و پای من بیریدند. (عطار، ج ۲: ۱۲۲)

و دیگر از این طایفه باید به شیخ اشراق اشارت کرد که به سال ۵۸۷ هجری صلاح الدین ایوبی فرمان‌روای مصر و شام او را در سن ۳۸ سالگی در حبس به شهادت رسانید.

و اما شهادت عین القضاة همدانی که بوسیله قوام الدین ابوالقاسم بن حسن در گزینی که در سلک وزرای سلطان سنجر بود. صورت گرفت جای تأمل بسیار است. نوشته‌اند که عین القضاة همدانی را که اعلم علمای زمان خود بود به سبب اندک سخنی که در باب فساد و اعتقاد از وی نقل کردند بر در مدرسه ای که در آن درس می‌گفت

از حلق آویختند. و این مصادف بود با سال ۵۲۵ و (غلام سرور لاهوری، ج ۲: ۱۰) هنگامی که به چوبه دار رسید آن را بوسید و این آیت برخواند: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (شعرا، ۲۲۷) نوشته اند که وزیر سعایت کار، ابوالقاسم در گزینی سالی نگذشت که به دار مکافات آویخته شد (کیائی نژاد: ۱۵۳) و علت را دعوی الوهیت او نوشته‌اند بدین سبب پوست او را کردند و در مدرسه ای که تدریس می کرد بردار کردند و پس از آن به زیر آورده در بوریایی آلوده به نفت پیچیدند و جسدش را سوختند. نوشته اند او خود پیش از آن مرگش را چنین پیش بینی کرده بود:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن هم به سه چیز کم‌بها خواسته‌ایم  
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

(غلام سرور لاهوری، ج ۲: ۱۲)

و نیز نوعی از مرگ را ابن عربی با عنوان: الموت فی عین الحیاة الدنیا مطرح کرده چنین گوید، پیامبر فرمود: هر که دیدار خدا را دوست داشت، خدا او را دوست دارد و هر که از دیدار بیزار گشت، خدا از او بیزار است. هر که از دیدار حق شرم کند، خدا با او انس می گیرد و شرمش را می زداید و این امر از آن رو است که بنده برای آن شرمگین می شود که به امر خدا مخالفت نموده و بدان‌گونه که سزاست در بندگی کوتاهی کرده است. در این مقام است که حق با او انس گرفته و به او می‌گوید: ای بنده‌ام، این امر از قضا و قدر من است و من آن را خواسته‌ام و تو جایگاه اجرای حکم و قضاوت منی، پس با این گفتار با بنده انس می‌گیرد (سعیدی، گل بابا: ۸۳۶)

### موت اختیاری

گفته شد که موت اختیاری، قمع هوای نفس است، زیرا که حیات نفس در ترک هوای اوست. حق تعالی فرمود: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى»

(نازعات، ۴۱-۴۰)



کارهای ناروا و زشت سخت بر می‌انگیزاند. که آن جهاد اکبر است و مقابل آن جهاد اصغر است که جنگ و قتال با کفار است از راندن و زدن آنها و نهب اموالشان و انهدام معابرشان و شکستن بت هاشان که صوفیه به پیروی از پیامبر اکرم (ص) این گونه جهاد را، جهاد اصغر اعلام می‌فرماید و مجاهده با نفس را جهاد اکبر (تهانوی، ج ۱: ۵۹۸) سرسلسله عارفان، مولای مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران - علی - علیه السلام می‌فرماید: «فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى (نهج البلاغه خطبه ۲۷) جهاد دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیده دوستان خود گشوده است، و آن جامه تقوی است.

خواجه عبدالله می‌گوید: «از میدان صبر، میدان جهاد زاید و جهاد باز کوشیدن است با نفس و با دیو و با دشمن. قوله تعالی: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» (حج، ۷۸) جهاد را در راه خدا با دشمن دین و با نفس اماره به جای آرید.» (انصاری، صدمیدان: ۱۰۷) جهاد را سه رکن است: با دشمن به تیغ و با نفس به قهر و با دیو به صبر. مجاهدان به تیغ سه اند: کوشنده مأجور، خسته مفقور و کشته شهید و مجاهدان با نفس سه‌اند: یکی می‌کوشد، او از ابرار است، و یکی می‌یاود و او از اوتاد است، و سیم باز رسته و او از ابدال است و مجاهدان با دیو سه‌اند: یکی به قلم مشغول، او از مقربان است و یکی به عبادت مشغول، او از صدیقان است، و یکی به زهد مشغول، و او از اولیایان است (صد میدان: ۲۱). جهاد، در صورت غزا باشد با کافران و به حسب معنی، محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان. اول را جهاد اصغر خوانند و ثانی را جهاد اکبر گویند و به یقین بدان که تا در معرکه مجاهدت به شمشیر ریاضت سر نفس رعنا را برنداری، به دولت غنیمت «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (عنکبوت: ۶۹) نصیب نگردد. (کاشفی ۵۳، گوهرین، ج ۴: ۱۱۲) چنان‌که مولوی فرماید:

ای خنک آن کو جهادی می‌کند بر بدن زجری و دادی می‌کند

تا ز رنج آن جهانی وارهد بر خود این رنج عبادت می‌نهد

(مثنوی، ج ۲، ب ۲۴۷۳)

جهد می‌کن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا  
(همان، ج ۱، ب ۹۷۵)  
نوعی از مرگ را که عطار نیشابوری در آثار خود از جمله در اسرارنامه مطرح کرده  
است همان است که حاج ملاهادی مرگ اضطراری دانسته است:

گرت ملک جهان زیر نگین است به آخر جای تو زیر زمین است  
نماند کس به دنیا جاودانی به گورستان نگر گر می‌ندانی  
ترا گر تو گدایی گر شهنشاه سه گز کرباس و ده خشت است همراه  
اگر ملکت زماهی تا به ماه است سرانجامت برین دروازه راه است  
(اسرار نامه : ۱۴۱)

در مصیبت نامه نیز بدین مرگ نظر دارد؛ آن جا که می‌گوید:  
رهروی را چون در آمد وقت مرگ لرزه‌ای افتاد بروی همچو برگ  
اما با توجه به آیه وافى هداية انا لله و انا اليه راجعون می‌گوید:  
گفت ممکن نیست آرامم بسی ز آنکه این دم می‌روم پیش کسی  
کاین جهان و آن جهان و هست و نیست کفر و اسلام و بد و نیکش یکیست  
آن کسی را کاین همه یکسان بود پیش او رفتن نه بس آسان بود ...  
(مصیبت نامه : ۳۷۳)

عطار در اسرار نامه می‌گوید: جوانی پیری را دید که پشتش همچون کمان خمیده بود.  
به استهزاء از پیر پرسید که کمانش را به چند می‌فروشد. پیر گفت : این کمان را به من به  
رایگان داده‌اند، تو زر خود را نگاه دار، زیرا این کمان را به تو نیز به رایگان خواهند داد:  
بدید از دور پیری را جوانی خمیده پشت او همچون کمانی  
ز سودای جوانی گفت : ای پیر بچند است این کمان؟ پیش آی و زر گیر  
جوان را پیر گفت : ای زندگانی مرا بخشیده‌اند این رایگانی  
نگه می‌دار زر ، ای تازه برنا تو را هم رایگان بخشند فردا  
(اسرارنامه : ۱۵۵)

و در الهی نامه می‌گوید:

اگر پیش از اجل یک دم بمیری      در آن یکدم همه عالم بگیری  
و گر اسکندری دنیای فانیت      کند روزی کفن اسکندرانیت

(الهی نامه : ۳)

بهلول بر سر گوری دراز کشید و همان‌جا ماند. کسی بدو گفت: تا چند می‌خواهی اینجا بخوابی؟ برخیز برو! بهلول گفت: وقتی از اینجا خواهم رفت که همه سوگند این مرده را بشنوم. پرسید سوگند او چیست؟ گفت این مرده سوگند می‌خورد تا همه مردم همچون من در گورستان نخوابند من از زیر این توده خاک بیرون نخواهم آمد (هلموت ریتز : ۲۴)

بر سر گوری مگر بهلول خفت      همچنان خفته از آنجا می‌رفت  
آن یکی گفتش که برخیز ای پسر      چند خواهی خفت اینجا بی‌خبر  
گفت بهلولش که من آنکه روم      کین همه سوگند از وی بشنوم  
گفت چه سوگند، با من بازگویی      گفت شد این مرده با من راز گوی  
می‌خورد سوگند و می‌گوید به راز      من نخواهم کرد خاک از خویش باز  
تا همه خلق جهان را تن به تن      در نخوابانم به خون چون خویشتن

(مصیبت نامه : ۹۰)

عنصرالمعالی، در قابوس‌نامه حکایتی از ذوالقرنین نقل کرده بدین‌سان: چنین شنودم که ذوالقرنین رحمة الله چون گرد عالم بگشت و همه جهان را مسخر خویش گردانید و بازگشت و قصد خانه خویش کرد. چون به دامغان رسید فرمان یافت؛ وصیت کرد که: مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخ کنید و دست‌های مرا از آن سوراخ بیرون کنید. کف گشاده، و همچنان همی برید تا مردمان همی بینند که اگر چه همه جهان بستندیم دست تهی همی رویم ذهبنا و ترکنا، بستندیم و بگذاشتیم آخر یا وامسکینا گرفتیم و نداشتیم. و دیگر مادر مرا بگوئید که اگر خواهی که روان من از تو شادمانه باشد، غم من با کسی خور که او را عزیزی نمرده باشد، یا با کسی که او نخواهد مرد (قابوس‌نامه، تصحیح سعید نفیسی: ۱۶ و یوسفی: ۱۴۸)

عطار همین حکایت را چنین در پردهٔ تصویر آورده، گوید:

چون سکندر را مسخر شد جهان      وقت مرگ او در آمد ناگهان  
گفت تابوتی کنید از بهر من      دخمه‌ای سازید پیش شهر من  
کف گشاده دست من بیرون کنید      نوحه بر من هر زمان افزون کنید  
تا زمال و لشکر و ملک و شهی      خلق می بینند دست من تهی  
گر جهان در دست من بود آن زمان      در تهی دستی برفتم از جهان  
ملک و مال این جهان جز هیچ نیست      گر همه یابی چو من، جز هیچ نیست

(مصیبت نامه : ۹۴)

در الهی نامه عطار عبرت را موضوعی مطرح کرده است، بدین شرح که: پادشاهی به حکیمان خود فرمود که برای او یک انگشتری بسازند که اگر در حالت اندوه و غم و گرفتاری بدان بنگرد، شاد شود و اگر در شادی و خوشی بدان نظر کند اندوهگین گردد.

حکیمان انگشتری ای ساختند که برنگین آن نوشته بود: « این نیز بگذرد » (هلموت ریتز : ۳۲)

مرا سازید یک انگشتری پاک      که هر وقتی که باشم سخت غمناک  
چو دروی بنگرم دلشاد گردم      ز دست تُرکِ غم آزاد گردم  
و گر دلشاد باشم نیز از بخت      چو دروی بنگرم غمگین شوم سخت

(الهی نامه : ۲۰۱)

حکایت آن که هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه بر امید شهید شدن چون از آن نومید شد از جهاد اصغر رو به جهاد اکبر آورد و خلوت گزید، ناگهان طبل غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می درانید سوی غزا، و متهم داشتن او نفس خود را در این رغبت:

تن برهنه بوک زخمی آیدم      گفت عیاضی نود بار آمدم  
تا یکی تیر می خورم من جایگیر ...      تن برهنه می شدم در پیش تیر  
رفتم اندر خلوت و در چله زود      چون شهیدی روزی جانم نبود  
در ریاضت کردن و لاغر شدن      در جهاد اکبر افگندم بدن  
که خرامیدند جیش غزو کوش      بانگ طبل غازیان آمد به گوش

(شهیدی، ج ۵ : ۵۴۳)

هفتاد بار یا نود بار غزو کردن انسانی به نظر بعید بلکه غیر ممکن می‌آید. ولی گفته‌اند غزو، جهاد با کافران است ... مولانا در داستان پردازی به درستی یا نادرستی آن توجه ندارد بلکه مقصود او نتیجه‌گیری است از داستانی که مطرح می‌کند. آنچه در این داستان و داستان‌های دیگر مطرح کرده است. مسأله جهاد اکبر و جهاد اصغر است که به شرح باز گفته است:

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد تا بگوید که چه دزدید و چه بُرد  
(مثنوی، ج ۲، ب ۲۳۶۷)  
و اما جهاد اکبر با توجه به آنچه تاکنون گفته آمد، مأخوذ است از حدیث: قَدِمْتُ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةً الْعَبْدِ هَوَاهُ (فروزانفر، بدیع الزمان: ۱۴)  
و «قال رسول الله (ص) افضل الجهاد من جاهد نفسه التي بين جنبيه و مولانا جهاد اصغر و جهاد اکبر را در بیت زیر چنین به نظم آورده، آنجا که گوید:

قد رجعنا من جهاد الاصغریم با نسی اندر جهاد اکبریم  
(فروزانفر: ۱۵ و مجلسی، ج ۶۷: ۷۱)  
به هر حال مراد مولانا آن است که بگوید شیخ عیاضی که بر امید شهد شهادت نود بار چاشنی زهر محاربت چشیده، در آخر به حقیقت حال رو به معرکه جهاد اکبر نهاد و باب فتوح بر روی دل او گشاده شد (کاشفی: ۵۴). و اما در بیان آنکه جنگ با دشمن باطن که دشمنی است خانگی سخت‌تر است از جنگ با کفار، چنانکه رسول خدا فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ» (فروزانفر: ۹) سخت‌تر است از حرب با دشمن ظاهر. چه دشمن صورت را زود مقهور می‌توان ساخت ولی دشمن باطن به کلی مقهور نگردد مگر به مددکاری لشکر عنایت حضرت باری که بنده را در یابد که:

وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (مدثر، ۳۱)

مردم نفس از درونم در کمین از همه مردم بتر در مکر و کین  
(مثنوی، ج ۲، ب ۹۰۶)

باید گفت که نفس، منبع و مصدر هوی و آرزوهاست؛ تا وسوسه و تدبیر فریبکاران با داعی بیم و امید موافق نیفتد انسان تسلیم فریب و حيله نمی‌شود و هرگاه کسی بتواند انگشت بر نقطه ضعف آدمی که ظهور خوف و طمع اوست بگذارد بی‌گمان راه فریب دادنش را به دست آورده است. پس هوای نفس است که انسان را در دام فریب و حيله دیگران گرفتار می‌کند، استاد فروزانفر می‌نویسد که: نفس در اصطلاح صوفیان مرکز اخلاق ذمیمه و زشت است و زیانی که انسان از خُلق بد خود می‌برد بسیار بیشتر است از زیانهایی که مردم بدو می‌رسانند (فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۱: ۳۶۰)

مولانا در بیت بعد با نگرش به حدیثی از پیامبر اکرم (ص) درمان این بلای جهانسوز را چنین مطرح فرموده است:

گوشِ من لا یلدغُ المؤمنُ شنید  
قول پیغمبر به جان و دل گزید

(مثنوی، ج ۱، ب ۹۰۷)

که اشارت دارد به حدیث: لا یلدغُ المؤمنُ من جُحرٍ واحدٍ مرَّتین (فروزانفر، احادیث مثنوی: ۹) مراد آنکه مؤمن اهل تجربه و آزمایش است و از چیزی که زیان دید دوباره مرتکب آن نمی‌شود و دیگر بار فریب نمی‌خورد و این مطلب را در صورت مثل بیان فرموده است که مومن اگر انگشت در رخنه‌ای کرد و جانوری انگشتش را گزید بار دیگر انگشت در آن رخنه نخواهد کرد. (فروزانفر، ج ۱: ۳۶۰)

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی ژو بتر در اندرون

خصم برون، هر دشمنی است از نوع انسان برای انسان، و خصم درون، نفس و شهوت و آرزو است که دشمنی است در وجود انسان که تعبیر به دشمن خانگی شده است و مولانا به دنبال آن می‌گوید:

کشتن این، کار عقل و هوش نیست  
شیر باطن سُخره خرگوش نیست

یعنی نفس را به نیروی عقل و هوش مسخر نتوان کرد. زیرا عقل و هوش هنگام غلبه هوی و آرزو، روی در حجاب می‌کند و از کار فرو می‌ماند و چه بسا که در این حالت عقل و هوش به دنبال هواهای نفسانی رفته آن را توجیه می‌کنند. و بر صحت آن

دلیل می‌تراشند. مگر عنایت الهی رهنمون شود و سالک به هدایت ولی کامل به تزکیه و تهذیب نفس دست یابد. مؤلف کشف المحجوب می‌گوید که نفس منبع شرّ است و قاعدهٔ سوء (هجویری: ۲۹۶) و در طریقت مریدان را به مجاهدت و اجتهاد به درجه کمال رسانیدن است.

مثال نفس چون مثال منافقی است، به ظاهر دوستی کند و به باطن دشمنی ورزد (بحر الفوائد، ۱۴) و جهاد کردن نفس کشتن نفس است به شمشیر مخالفت. و آن مخالفت بر نفس سخت تر بود که شمشیر زدن (همان مآخذ، ۱۶). پیغامبر صلی الله علیه و سلم جهاد تن را بزرگتر خواند از جهاد کافران. زیرا که کافران را همی بینی و شیطان را نمی‌بینی، و کافر دشمن جان است و شیطان دشمن ایمان. از بهر این جهاد تن را جهاد اکبر می‌خواند. (همان مآخذ، ۴۳ به بعد).

در شرح احوال بسیاری از صوفیان نوشته‌اند که: به جهاد اصغر رفته‌اند. مانند عبدالله مبارک، ابراهیم ادهم، شیخ ولی تراش و بسیاری دیگر از این طایفه و گروهی دیگر از صوفیان در خانقاه‌ها و رباطات خود به ریاضت و مجاهدت و پیکار با نفس اماره پرداخته و مشایخ قوم اغلب مریدان را بدین پیکار برانگیخته‌اند (سراج القلوب حاشیه قوت القلوب: ۱۰۳ و بحر الفوائد، تا ۴۵ گوهرین، ج ۴: ۱۱۰ تا ۱۱۴).

جلال الدین محمد مولوی در مثنوی شریف و فیه مافیه جهاد اکبر را بر جهاد اصغر مرجح دانسته است؛ چنانکه در فیه مافیه گوید: «اعدایی باشند، اعدای اندرون، آخر اعدای برونی چیزی نیستند. نمی‌بینی چندین هزار کافر اسیر یک کافرند که پادشاه ایشان است، و آن کافر اسیر اندیشه، پس دانستیم که کار اندیشه دارد. چون می‌بینیم که صد هزار صورت بی حد و سپاهی بی‌پایان صحرا در صحرا اسیر شخصی‌اند و آن شخص اسیر اندیشه حقیر، پس این همه اسیر یک اندیشه باشند و دانستیم که کار اندیشه‌ها دارند. صور همه تابع‌اند و آلت‌اند و بی‌اندیشه معطل‌اند. این ساعت به لشکر اندیشه‌ها مصاف می‌زنیم، تا اندیشه‌های نیک اندیشه‌های بد را بشکنند و از ولایت تن بیرون کنند پس اکبر این جهاد باشد (فیه مافیه: ۵۷).

افلاکی می‌نویسد که «روزی حضرت مولانا نقل فرمود که حضرت رسول علیه السلام تا نفس آخرین به محاربه نفس مشغول گشته، در جهاد اصغر و جهاد اکبر پهلوانی نموده لمحهای نیاسود، و لحظه‌ای نغنود و همیشه بریان دل و گریان چشم بود ... و هرگز از نان جوین سیر نخورد و به فراغت نخفت، تا دیگران چه رسد (افلاکی، ج ۱: ۵۰۶)

و باز می‌نویسد: همچنان وقتی که سلطان علاء الدین رحمة الله باروی شهر را به اتمام رسانید. به حضرت بهاء ولد لابه‌ها کرده التماس نمود که یک بار گرد بارو بر آمده تفرج فرماید: حضرت مولانا فرموده باشد که از دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادی نهادی و قلعه حصین ساختی، اما تیر دعا‌های مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج و بدن می‌گذرد و عالم را خراب می‌کند. الله الله جهدی بنما و جهادی کن تا قلعه احسان و عدل برآوری و لشکر دعا‌های خیر حاصل کنی که از هزاران حصار حصین آنت بهتر است و امن عالم و امان خلق د ر آن است، به صدق تمام اشارت آن حضرت را آلت و غدت خود ساخته تا وقت ممات در نشر عدل و حسنات کوشیده برخورداری یافت (افلاکی، ج ۱: ۵۴)

گفته شد که بیت، بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی / که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما (سنایی، دیوان: ۵۲) ناظر است به حدیث: مَوْتُوَا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوَا که صوفیه آن را نقل می‌کنند. که مؤلف المنهج القوی آن را حدیث دانسته گوید: حاسبوا اعمالکم قَبْلَ اَنْ تحاسبوا و زنوا اَنْفُسکم قَبْلَ اَنْ تو زنوا و موتوتوا قبل اَنْ تموتوا (المنهج القوی، ج ۴: ۳۱۳) مولانا نیز تحت تأثیر همین حدیث و بیت سنایی قرار گرفته فرماید:

ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد یعنی او از اصل این رَز بوی بُرد

(مثنوی شریف، ج ۴، ب ۱۳۷۱)

این موضوع را در قصه صوفی که در میان گلستان سر برزانو مراقب بود و یارانش گفتند سر برآور و تفرج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله تعالی مطرح

فرموده و آن را برقصه رُستن خروب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان (ع) از آن، چون به سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت پیوند زده است.

و مولانا ظاهراً باید آن را از مقالات شمس گرفته باشد. آن جا که می‌گوید: صوفی را گفتند سر بر آر اَنْظُرْ اِلَى اَثَارِ رَحْمَةِ اللهِ. گفت آن آثار آثار است، گل‌ها و لاله‌ها اندرون است (مقالات شمس، ج ۲: ۴۴) تذکره الاولیاء این داستان را از رابعه عدویّه نقل کرده است (تذکره الاولیاء ج ۱: ۷۲) و همچنین کمال الدین حسین خوارزمی عارف قرن نهم در جواهر الاسرار و زواهر الانوار همه آنچه را که عطار نوشته، آورده است (خوارزمی، ج ۱: ۶۷).

اما رُستن خروب در گوشه مسجد اقصی. چنان است که: سلیمان چون نماز می‌گزارد درختی را پیش روی خود رسته دید. گفت نامت چیست؟ گفت خروب: پرسید برای چه‌ای؟ گفت برای خرابی این خانه (تاریخ طبری، ج ۲: ۵۹۴).

ظاهراً باید اشارتی باشد به خرابی خانه تن‌انگه که آدمی به کمال می‌رسد و باید خانه وجود را خراب کند، در حالتی بمیرد و در حالت دیگر زندگی یابد.

معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست‌تر داری یا مرا؟ گفت من از خود مرده‌ام، با تو زنده‌ام از خود و از صفات خود فانی شده‌ام، و به تو زنده شده‌ام ... اگر خود را دوست بدارم تو را دوست داشته‌ام و اگر تو را دوست بدارم خود را دوست داشته‌ام، هر کس آینه یقین داشته باشد اگر خود بین هم باشد، خدای بین است (گولپینارلی، ج ۵: ۱۹۹۳).

گفت من در تو چنان فانی شدم      که پُرم از تو ز ساران تا قدم  
ز آن سبب فانی شدم من این چنین      همچو سرکه در تو بحر انگبین  
(مثنوی شریف، ج ۵، ب ۲۰۲۲ به بعد)

آغاز آدمی از خداست و پایان او نیز به خدا که «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره، ۱۵۶) در این آمد و شد یا به تعبیر دیگر در این نزول و صعود در منزل‌هایی رخت می‌گشاید و از آن رخت می‌بندد. اما چون گرفتار جسم است در هر حالتی او را از حالت پیشین خبری نیست.

این جهان همچون درختست ای کرام  
 سخت گیرد خام‌ها مرشاخ را  
 ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام  
 زانکه در خامی نشاید کاخ را  
 چون که پخت و گشت شیرین، لب‌گزان  
 سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن

(مثنوی شریف، ج ۳، ب ۱۲۹۰ به بعد)

حضرت مولانا پای بندی‌های دنیاوی را که زاده نقصان است به خامی میوه‌ای تشبیه می‌کند که بر شاخه بسته است و چون به کمال رسد شاخه را رها کند و آن وقت است که در خور مجلس‌ها و ضیافت‌های بزرگان می‌شود.

و در دیوان کبیر سفارشی ستودنی و در کار آوردنی بر قلم می‌راند؛ آن جا که می‌فرماید:

بیا تا قدر همدیگر بدانیم  
 چو بر گورم بخواهی بوسه دادن  
 که تا ناگه ز یکدیگر نمایم ...  
 رُخم را بوسه ده که اکنون همانیم

(دیوان کبیر، ج ۳: ۲۵۶)

در روزگار ما استاد علامه جلال الدین همائی که پیوسته در کار تصنیف و تألیف در ایستاده بودند؛ آنگاه که هیجانی از هیجانات شعری به وی دست می‌داد، مثنوی‌ای می‌ساخت و یا غزلی می‌پرداخت و آن بزرگ در آخرین سال زندگی خود در منظومه‌ای کوتاه مرگ اضطراری را چنین در پرده نظم کشیده و گفته است:

پایان شب سخن سرائی  
 فریاد کزین رباط کهگل  
 می‌گفت زسوز دل همایی  
 مرگ آخته تیغ برگلویم  
 جان می‌کنم و نمی‌کنم دل  
 روزم سپری شده است و سودا  
 مانده است دمی و آرزو ساز  
 در پوست کشیده استخوانی  
 آزرده تنی فسرده جانی  
 از فربهیم نشانه آماس  
 در فساده‌های تنگ انقباس  
 بار سفر فراق بسته  
 با دست نوان و پای خسته

نه طاقت رفتن و نه خفتن      نه حال شنیدن و نه گفتن  
جز وهم خیال پرورم نیست      می میرم و مرگ باورم نیست  
زودا که کنم به خواب سنگین      تن جامه زخون سینه رنگین  
از بعد شنید و گفت بسیار      خاموشی بایدم به ناچار  
در خوابگاه عدم برندم      لب تا ابد از سخن ببندم  
زین دود و غبار تیره خاک      غسل و کفنم مگر کند پاک

(سنا، دیوان : ۲۱۵)

استاد این منظومه کوتاه زیبا را در مرگ اضطراری در حلول سال ۱۴۰۰ هجری قمری برابر با چهارشنبه ۳۰ آبان ماه ۱۳۵۸ در وصف حال خود و اندرز به فرزندان گرامی وطن در رشته نظم کشیده اند و این منظومه ظاهراً باید آخرین شعر آن علامه باشد و سالی بر نیامد که در شب ششم ماه رمضان مطابق با بیست و هشتم تیرماه ۱۳۵۹ برابر با ۱۹ جولای ۱۹۸۰ میلادی دارفانی را وداع گفت و به ابدیت پیوست.

#### نتیجه:

موضوعی را که مطرح شده یعنی مرگ پیش از مرگ برگرفته است از حدیث: موتوا قبل أن تموتوا از پیامبر اکرم (ص) و عرفای اسلامی به پیروی از آن حضرت و علی(ع) جنگ با کفار را جهاد اصغر دانسته و جنگ با دشمن خانگی یعنی نفس اماره را جهاد اکبر.

نگارنده این موضوع را از نخستین آثار عارفان اسلامی مانند رساله قشیریه، کشف المحجوب هجویری و آثار سنائی و عطار و مولانا و حاج ملاهادی سبزواری و بسیاری از اقطاب عرفا در یک بررسی کوتاه در مطالعه آورده از آن مقالتهی ساخته است. باشد که کلام آن بزرگان رهنمونی باشد اهل یقین را.

## منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- ابن عربی، (۱۳۸۷)، فصوص الحکم، تصحیح و ترجمه محمد خواجوی تهران: مولی.
- ۳- ابوالقاسم قشیری (۱۳۸۷)، ترجمه رساله قشیریه با تصحیحات و استدرکات بدیع الزمان فروزانفر، شرح حال استاد فروزانفر، و مأخذ ابیات عربی، احمد مهدوی دامغانی، تهران: زوار.
- ۴- افلاکی، احمد (۱۳۶۲)، مناقب العارفین، با تصحیحات حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب، چ دوم.
- ۵- تهانوی (۱۹۹۶)، کشف اصطلاحات الفنون، ج ۱ و ۲، مکتبه لبنان: ناشرون.
- ۶- جامی (۱۳۳۶)، نفحات الانس، مهدی توحیدی پور بی‌نا.
- ۷- سبزواری (حاج ملا هادی) (۱۳۷۷)، دیوان اسرار، به اهتمام سیدحسن امین، تهران: فرهنگی هنری مه.
- ۸- سعیدی، گل بابا (۱۳۸۳)، فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، تهران: شفیعی.
- ۹- سنائی غزنوی (۱۳۵۴)، دیوان با مقدمه و حواشی و فهرست، مدرس رضوی، تهران: سنائی.
- ۱۰- شریعت، محمد جواد (۱۳۶۳)، کشف الایات مثنوی، اصفهان، تهران: کمال.
- ۱۱- شهیدی، سیدجعفر (۱۳۷۸)، شرح مثنوی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۲- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸)، ترجمه نهج البلاغه، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ۱۳- سهروردی، شیخ شهاب الدین (۱۳۶۴)، عوارف المعارف، ترجمه ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۴- عطار، شیخ فریدالدین (۱۳۶۶)، تذکرة الاولیا، به تصحیح میرزا محمدخان قزوینی، تهران: بی‌نا)
- ۱۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۱)، الهی نامه، به تصحیح فؤاد روحانی، تهران: زوار.
- ۱۶- \_\_\_\_\_ (۱۳۳۸)، به اهتمام نورانی وصال، تهران: زوار.
- ۱۷- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۸)، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، چ سوم.
- ۱۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۳۸)، اسرار نامه، به تصحیح و تعلیقات و حواشی سیدصادق گوهرین، تهران: صفی علی شاه.
- ۱۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۶)، تذکرة الاولیاء، به تصحیح میرزا محمدخان قزوینی، از روی چاپ نیکلسون، تهران: بی‌نا.

- ۲۰- عنصرالمعالی، کیکاوس (۱۳۵۲)، قابوس‌نامه، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۱- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۲)، قابوس‌نامه، سعید نفیسی، تهران: فروغی.
- ۲۲- غلام سرور (۱۲۷۳)، خزینه الاصفیا، هرات.
- ۲۳- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۴۷)، احادیث مثنوی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۴- \_\_\_\_\_ (بی‌تا)، شرح مثنوی شریف، تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۵- خوارزمی، کمال‌الدین حسین بن حسن (۱۳۶۰)، جواهرالاسرار و زواهر الانوار، مقدمه و تصحیح و تحشیه و فهرست‌ها از محمد جواد شریعت، اصفهان مشعل.
- ۲۶- کیائی نژاد، زین‌الدین (۱۳۶۶)، سیر عرفان در اسلام، تهران: اشراقی.
- ۲۷- گولینارلی، عبدالباقی (۱۳۸۹)، نثر و شرح مثنوی شریف، ترجمه و توضیح دکتر توفیق، ه- سبحانی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات، چ پنجم.
- ۲۸- گوهرین، سیدصادق (۱۳۸۸)، شرح اصطلاحات تصوف، تهران: زوار.
- ۲۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۸)، شرح اصطلاحات تصوف، تهران: زوار.
- ۳۰- عبدالباقی، محمد فؤاد (۱۳۶۴)، المعجم المفهرس، لبنان: بیروت.
- ۳۱- ریتر، هلموت (۱۳۷۴)، دریای جان، ترجمه عباس زریاب خوبی و مهر آفاق بایرودی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- ۳۲- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (۱۳۵۵)، مثنوی، نیکلسون، تهران: بی‌نا.
- ۳۳- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۸)، فیه مافیه، با تصحیحات و حواشی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۳۴- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۴)، مثنوی، تهران: امیرکبیر.
- ۳۵- کاشفی، مولانا ملا حسین (۱۳۶۲)، لب‌لباب مثنوی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: افشاری.
- ۳۶- مؤلف ناشناخته (۱۳۴۵)، بحرالفوائد، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۳۷- هجویری، کشف‌المحجوب (۱۳۸۷)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش.
- ۳۸- همایی، استاد جلال‌الدین (۱۳۶۴)، دیوان سنا، تهران: هما.
- ۳۹- یوسف بن احمد المولوی (۱۲۸۹)، المنهج القوی لطلاب المثنوی، شرح المثنوی، وقد اعتنى بتصحيحه مصطفى وهبي، مصر: المطبعة الوهبيه.